

# مورخ ۱۰ اکتبر ۱۹۱۲ در کلوب طبیعیون یا مجمع عمومی در سانفرانسیسکو: درباره تفوق انسان بر طبیعت و بیان فلسفه شرق و غرب

حضرت عبدالبهاء

اصلی فارسی



مورخ ۱۰ اکتبر ۱۹۱۲ در کلوب طبیعیون<sup>۱</sup> یا مجمع  
عمومی در سانفرانسیسکو:  
درباره تفوق انسان بر طبیعت و بیان فلسفه شرق و غرب<sup>۲</sup>  
(خطابات جلد دوم، ص. ۲۹۷-۳۰۷)

هُوَالله

Materialist Club<sup>1</sup>

<sup>2</sup> خطابه در کلوب طبیعیون، سانفرانسیسکو - ۱۰ اکتبر ۱۹۱۲ (۲۹- شوال ۱۳۳۰)

شرح در بدایع الآثار ج ۱ ص ۲۹۵



ORIGINAL



AUDIO

امشب مریض بودم، احوالم خوب نبود، لکن محض محبتی که بشما دارم با وجود علیی مزاج آمدم. هم علی بودم و هم خسته، ولی شنیده ام که شما جمعی دارید و تحرّی حقیقت می کنید و از تقالید آزادید و می خواهید به حقیقت مسائل پی برید، همتتان بلند است به تقالید قدیمه تشبّث ندارید، لهذا مناسب دانستم که بیان فلسفه شرق و غرب بنمایم و تفاوت میان این دو فلسفه را عرضه دارم.

میزان ادراک در نزد فلاسفه غرب حسّ است، رأیشان این است که هر شیء محسوس حقیقت است، یعنی در محسوس شک و شبهه ای نیست. مثلاً این قندیل را قندیل می بینیم، این مکان را مکان می بینیم، این آفتاب را آفتاب می بینیم، این صحرا را صحرا می بینیم. این است ادراک حقیقت، هر چیزی را که به قوای حسّاسه ادراک می کنیم، در آن شبهه ای نیست، بلکه حقیقت ثابتۀ راسخه است. اما در نزد فلاسفه شرق علی الخصوص فلاسفه یونان و ایران، میزان ادراک عقل بوده است و برهان نشان این است که حسّ خطا می کند و چون خطا می کند، نمی توان گفت میزان تامّ است. اعظم قوای حسّاسه قوه باصره است. این قوه باصره سراب را آب می بیند و ابداً در آن شبهه ندارد و حال آنکه وجود ندارد. قوه باصره صور مرئیّه در آینه را موجود می بیند، و لکن عقل می گوید وجود ندارد. قوه باصره آفتاب را متحرّک می بیند و جمیع این نجوم نامتناهی را طائف حول ارض می بیند و حال آنکه آفتاب مرکز است و کره ارض حول خویش می گردد. قوه باصره ارض را مسطح می بیند، ولی قوه عقلیه کشف می کند که کره است. قوه باصره این اجسام عظیمه در فضای نامتناهی را جسم صغیر می بیند، و لکن عقل حکم می کند که اینها اجسام کبیره اند. قوه باصره نقطه جواله را دایره می بیند و حال آنکه دایره وجود ندارد قوه باصره ساحل را متحرّک می بیند و حال آنکه کشتی در حرکت است. خلاصه دلائل کثیره آورده اند که نمی توان گفت شیء محسوس محقق است. پس خطای قوه باصره ثابت شد. با وجود این خطا چگونه می توانیم بگوئیم که حسّ صحیح است؟ پس معلوم شد که میزان حسّ ناقص و میزان عقل کامل است. باید حقیقت هر شیء را به میزان عقل موازنه کنیم، زیرا میزان عقل تامّ است و هر شیء معقول حقیقت دارد. لهذا آنان جمیع مسائل را به میزان عقل موازنه می کنند و می گویند که حسّ معاونت عقل را می کند، حسّ آلتی است از برای عقل که بواسطه آن تحرّی حقایق اشیا را می کند ولی میزان عقل است.

فلاسفه غرب می گویند انسان حیوان است، و لکن فلاسفه شرق نظیر ارسطو و افلاطون و فلاسفه ایران میگویند کلیّه عالم وجود به دو عالم منحلّ می شود، یعنی دو عالم عظیم. عوالم دیگر مثل جماد و نبات اهمیت ندارد و این دو عالم، یکی عالم حیوانی که عالم طبیعت است و دیگری عالم انسانی است که عالم عقل است. انسان ممتاز از حیوان است به عقل. و همچنین ادراکات انسان به دو قسم است، محسوس و معقول. اما احساسات حیوان یکی است و محسوس، زیرا محقق است که حیوان جز امر محسوس ادراک نمی کند. اما انسان دو ادراک دارد یکی ادراک محسوس مثل این که قندیل را قندیل می بیند، یکی ادراک معقول مثل مسائل ریاضیه. مثل کرویت ارض، این امر معقول است. مثل مرکزیت شمس، این امر معقول است، مثل

خود عقل، حقیقت معقوله است، نه محسوسه. جمیع صفات معنویّه حقایق معقوله است، محسوس نیست. مثلاً این انسان عالم است، نفس علم حقیقت معقوله است و چون علم حقیقت معقوله است، هر قدر در جسد و دماغ آن شخص عالم را بگردید، علم را نمی یابید. پس ادراکات انسان دو نوع است، حقائق معقوله و حقائق محسوسه. اما حیوان جز محسوس چیز دیگر ادراک نمی کند. مثلاً عالم حیوان ممکن نیست که کرویّت ارض را ادراک کند، ممکن نیست در اروپا کشف امریکا نماید، ممکن نیست حقائق خفیه از عالم غیب به عالم شهود آورد، مثل این قوه الکتریک. این واضح است که عالم حیوان نمی تواند این اختراعات را کشف کند، عالم حیوان نمی تواند این علوم و فنون را به عرصه شهود بیاورد، عالم حیوان نمی تواند به اسرار کائنات پی برد، عالم حیوان نمی تواند ماده اثیریّه را پیدا کند، عالم حیوان نمی تواند قوه مغناطیسیّه را کشف کند، زیرا قوای عقلیه در حیوان نیست. حیوان به تمامه اسیر محسوسات است و ماعدای محسوسات را منکر است، یعنی قادر بر این نیست که تصور معقولات را بکند، لهذا اسیر محسوسات است. اما کمال برای انسان است که هم ادراک محسوسات را دارد و هم ادراک معقولات. مثلاً ملاحظه کنید که این اکتشافات سماویّه را به قوه حسّاسه نکرده، این را به قوه معقوله کرده. این صنایع را به قوه حسّاسه اختراع نکرده، بل به واسطه عقلیه. این علوم موجوده را انسان به قوه حسّاسه کشف نموده، جمیع این علوم را به واسطه قوه عقلیه ظاهر و باهر نموده.

خلاصه آثار عقل از انسان ظاهر و باهر، و انسان انسان به واسطه این قوه عقلیه. پس عالم حیوان غیر از عالم انسانی است. و لکن فلاسفه غرب استدلال کرده اند که انسان از عالم حیوان آمده است و اول حیوانات ساجده بوده است، در دریا بوده اند، بعد از عالم آب به عالم خارج آمده است، حیوان شده است، بعد دست و پا پیدا کرده است، اول چهار پا شده است، بعد آمده حیوان دو پا شده است و آن حیوان دو پا انسان است و تا به این شکل و سیمای انسانی آمده است از صورتی به صورتی انتقال یافته است. و می گویند این مسئله خلقت مانند حلقات زنجیری است که به یکدیگر مربوط است، اما بین انسان و بین بوزینه یک حلقه مفقود شد و آنچه پرفسور های عظیم و فلاسفه کبیر تحرّی کرده اند و بعضی ها جمیع عمر خود را صرف تحقیق این مسئله نموده اند، الی الآن آن حلقه مفقود شده را نتوانسته اند پیدا کنند. و حال آنکه برهان عظیمشان این است که اعضای اشاری موجود است. اعضای اشاری در بعضی حیوانات است که به واسطه قرون و دهور نشو، حالا آن اعضا مفقود شده است. مثلاً مار یک عضو اشاری دارد که معلوم است و دلیل بر آن است که دست و پا داشته، اما چون در سوراخ مأوی گرفته و در زیر زمین محتاج بدست و پا نیست، نهایت کم کم آن عضو تحلیل رفته، ولی عضو اشاری موجود است و این دلالت بر آن می کند که یک وقتی دست و پا داشته. و همچنین در انسان عضو اشاری است که اول شکل دیگر داشته، حالا شکل آن تغییر کرده، حتی در جسم انسان در زاویه تحتانی یک عضوی هست که اشاره بر آن است که یک وقتی دم داشته و بعد بر پا ایستاده و کم کم آن دم محو شده. به این وضع فلاسفه غرب به دم بوزینه منتهی شد و حیران و سرگردان عقب حلقه مفقود می گردد. ولی در شرق می گویند که اگر این هیكل انسان در اصل به این ترکیب نبوده، بلکه انتقال از

صورتی به صورتی کرده تا این صورت را پیدا کرده فرض می کنیم یک وقتی سابع بوده و وقتی دباب بوده باز انسان بوده و نوعیتش محفوظ. برهان اینکه نطفه انسان اول به شکل کرم است بعد دست و پا پیدا می کند، بعد نصف تختانش از هم جدا می شود و از هیئتی به هیئتی انتقال می نماید و از صورتی به صورتی انتقال می کند تا به این شکل و سیما تولد می شود. ولی در همان وقتی که در رحم در صورت کرمی است، نوع انسان است، مثل نطفه سایر حیوانات نیست. صورت کرم بود ولی از آن صورت به این صورت پر جمال آمده انتقال کرده از صورتی به صورتی پس ظاهر شد که نوعیت محفوظ است. در صورتی که تصدیق بکنیم یک وقتی از حیوانات سابعه بوده، یک وقتی چهار دست و پا بوده، بر فرض این تصدیق، نمی توانیم بگوئیم که حیوان بوده است. برهان این که انسان در حالت نطفه کرم است، بعد از صورتی به صورتی انتقال می کند تا به این صورت در می آید، ولی در حالتی که کرم بود، باز انسان بوده، نوعیت محفوظ مانده است. همین حلقه که می گویند مفقود است، برهان بر آن است که انسان هیچوقت حیوان نبوده. چطور می شود که همه این حلقات موجود و یک حلقه مفقود باشد و این عمر گرانمایه را صرف پیدا کردن این حلقه می نمایند؟ مسلم است که هیچوقت پیدا نخواهند کرد.

اینجا است که فلاسفه شرق عالم انسانی را ممتاز از حیوان دانسته اند به برهان این که حیوانات اسیر طبیعت اند، جمیع کائنات اسیر طبیعت است، آفتاب به این عظمت اسیر طبیعت است، این نجوم نامتناهی اسیر طبیعت است، عالم نبات اسیر طبیعت است، عالم جماد و عالم حیوان اسیر طبیعت است، جمیع اینها از قانون طبیعت به قدر سر سوزن تجاوز نمی کنند، در پنجه طبیعت اسیرند، این آفتاب به این بزرگی نمی تواند ذره ئی از قانون طبیعت تجاوز کند. اما انسان قوانین طبیعت را می شکند. مثلاً انسان ذیروح خاکی است، و لکن قوانین طبیعت را می شکند، در هوا پرواز می کند. قانون طبیعت را می شکند، بر روی دریا می تازد. قوه الکتریکی که قوه عاصیه است و کوه دو قسمت می کند، انسان آن را در تحت قوت خود در آورده و در شیشه حبس می کند. این خرق قانون طبیعت است. بحسب قانون طبیعت انسان نهایتش می تواند هزار قدم مخاברה نماید، ولی این قانون طبیعت را خرق نموده و در یک دقیقه با شرق و غرب مخاברה می کند. این صوت به قانون طبیعت آزاد است، ولی در یک آلت حبس می نماید. به قانون طبیعت صوت انسان صد قدم می رود، اما انسان یک آلتی ایجاد می کند تا صد فرسنگ مخاברה می نماید. خلاصه جمیع این صنایع موجوده جمیع این اکتشافات موجوده، جمیع این اختراعات موجوده، اینها جمیع اسرار طبیعت است و به قانون طبیعت باید مکتوم و مستور باشد و این قوه عاقله انسان قانون طبیعت می شکند، اکتشافات همه این صنایع را می کند، این اسرار طبیعت را از حیز پنهانی به عرصه شهود می آورد و این مخالف قانون طبیعت است. انسان از دست طبیعت شمشیر گرفته و بر فرق طبیعت می زند. این قوه در انسان مافوق طبیعت است و اگر این قوه مافوق طبیعت نبود، نمی توانست قوانین طبیعت را بشکند.

ملاحظه می کنیم که طبیعت شعور ندارد، انسان شعور دارد. طبیعت قوه مدر که ندارد، انسان قوه مدر که دارد. طبیعت اراده ندارد انسان اراده دارد پس معلوم شد کالاتی در انسان هست که در طبیعت نیست. و اگر بگوئیم که حقیقت عقلیه انسان از عالم طبیعت است، مثل آنست که بگوئیم جزء کالاتی را دارا است که کل محروم از آن است. آیا ممکن است که قطره کالاتی داشته باشد که دریا نداشته باشد؟ ممکن است که برگ کالاتی داشته باشد که درخت نداشته باشد؟ پس واضح و مشهود شد که عقل انسان قوه دیگر است شعله دیگر است عالم دیگر است نظیر قوای حیوانی نیست.

ولکن استغراب در این است که با وجود این که در انسان همچنین قوه عظیمه ای هست که کاشف حقائق اشیا است، حقایق معقوله را کشف می کند مثل اینکه علم را کشف می کند، با وجود اینکه حقیقت محسوسه نیست، این واضح است که حقیقت معقوله است، نفس عقل حقیقت معقوله است. با وجود این بعضی از پروفیسورها و فلاسفه می گویند که ما به نهایت درجه دانائی و فضل رسیده ایم، ما تحصیل علوم و فنون کرده ایم، ما به منتها درجه کالات عالم انسانی رسیده ایم، ما به حقیقت آن حقائق پی برده ایم، ما به اسرار وجود پی برده ایم، ما ماهیت جمیع اشیا کونیه را فهمیده ایم، چیز دیگر غیر از محسوس هیچ چیزی نیست، همین محسوس حقیقت است و آنچه غیر محسوس است، مجاز است و وهم و لائق فکر و ذکر نه. عجب است که انسان بیست سال زحمت می کشد، در مدارس تحصیل می کند تا به این مقام می رسد که منکر غیر محسوسات می گردد، ولی حیوان بدون زحمت، گاو بدون تحصیل منکر جمیع معقولات است، بل گاو فیلسوف طبیعی است، زیرا هیچ چیز غیر از محسوسات نمی داند و اعظم فیلسوف است. لهذا خوب است چنین فلاسفه طبیعی بروند نزد حضرت گاو و فلسفه محسوسات از گاو یاد گیرند و از مدرسه او فارغ التحصیل شوند.

